

## «جلوه‌های طنزهای عرفانی در مثنوی‌های عطار»

دکتر ناصر ناصری

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی

### چکیده مقاله:

طنز یکی از فروع ادبیات انتقادی و اجتماعی است که در ادبیات کهن فارسی، به عنوان نوع ادبی مستقل شناخته نشده و حدود مشخصی با دیگر مضامین انتقادی و خنده‌آمیز چون هجو و هزل و مطایبه نداشته است. و از واژه طنز، اغلب معنی لغوی آن یعنی مسخره کردن و طعنه زدن مد نظر شاعران و نویسندگان بوده است، ولی معنی امروزی آن که جنبه انتقاد غیر مستقیم اجتماعی با چاشنی خنده، که بعد تعلیمی و اصلاح طلبی و آموزندگی آن مراد است از واژه satire اروپایی اخذ شده است که در حقیقت اعتراضی است بر مشکلات و نابسامانی‌ها و بی‌رسمی‌ها که در یک جامعه وجود دارد و گویی جامعه و مسئولان امر نمی‌خواهند این اعتراض‌ها را مستقیم و بی‌پرده بشنوند و وجدان بیدار و ضمیر آگاه برخی شاعران و نویسندگان با بزرگ‌نمایی و نمایان‌تر جلوه دادن جهات زشت و منفی و معایب و نواقص پدیده‌ها و روابط حاکم در حیات اجتماعی، در صدد تذکر، اصلاح و رفع آنها بر می‌آیند. یکی از بهترین جلوه‌های شکل‌گیری طنز از زبان فرزندان شوریده حال (عقلای مجانبین) در متون عرفانی در قالب تمثیل و حکایت است و این ویژگی در مثنوی‌های شاعر عارفی چون عطار جلی خاص دارد.

### کلید واژه‌ها:

طنز، هجو، هزل، عقلای مجانبین و عطار

## مقدمه

در انواع ادبی زبان فارسی از نظر محتوا، اصطلاح هجو و فروع آن چون هزل، فکاهه، طنز و لطیفه و... که گاه با شوخی و خوشمزگی و گاه تفریح و انبساط خاطر و گاه تمسخر و جدّ همراه است ایجاد خنده و تبسم می‌کند که هر یک از این خنده‌ها پیام‌هایی فردی و اجتماعی همراه دارند به طوری که خنده و تبسم طنز با شکل‌های گوناگون چه از لحاظ مضمون و محتوا و چه از لحاظ شکل و قالب در آثار اغلب شاعران، بویژه آنان که به انتقاد از نابسامانی‌ها و مفاسد اجتماعی و بی‌عدالتی‌ها و... پرداخته‌اند دیده می‌شود. و سه عنصر اصلی انتقاد اجتماعی، خنده مایه، و اصلاح طلبی در شکل‌گیری طنز دخیل هستند.

اصولاً خاستگاه طنز از آنجا آغاز می‌شود که رعایت حقوق دیگران نشود و آزادی توأم با مسئولیت مورد تعدی واقع شود و بی‌بند و باری و هرج و مرج به عنوان آزادی تبلیغ گردد و نظام جامعه در مسیر طبیعی خود مورد تهدید قرار گیرد. ستم و تجاوز در اشکال گوناگون چهره نماید و منادیان آزادی، خود عاملان بدبختی فکر و اندیشه و آزادی گردند و ترقی و اعتلا جای خود را به انحطاط و سقوط دهد و پویایی اندیشه و حرکت ناشی از آن، کم‌کم به رکود انجامد.

خداوند انسان را به سبب خرد و هوش و ذوق و احساس و عشق و معرفت بر دیگر پدیده‌های هستی برتری بخشیده است و روی همین اساس رسالتی نیز بر دوش انسان‌ها به اندازه توانایی و شعورشان نهاده است. و به مصداق این سخن نظامی که «پس شعرا آمد و پیشم بیا» هم چنان که رسالت انبیا، نجات و رهایی اقوام خود از جهل و گمراهی و بت‌پرستی بوده است و در تعهد رسالت خود، جهت‌بیداری و هدایت مردم راه ناهموار و سنگلاخ را طی کرده‌اند شاعران و نویسندگان نیز در قبال ذوق و هنر خدا دادی خود رسالتی بر دوش دارند که

گاه وجدان بیدار و ضمیر آگاه و ایمان و اخلاص آنان مانع از آن شده است که در قبال مزدوران و ناعادلان و بیدادگران جامعه سکوت کنند و سر تعظیم در برابر بت‌های زمان فرود آوردند و تن به ذلت و رذالت بسپارند و بر خلاف برخی شاعران طماع و چاپلوس، با چاشنی طنز و شوخ طبعی به انتقاد از رذایل اخلاقی مدعیان زر و زور و یا مدعیان عدل و ایمان و... پردازند.

در جوامعی که استبداد و فساد و تظاهر و ریاکاری و خفقان حکمفرماست ارزش‌های الهی و رفتارها و توصیه‌های انبیاء و ائمه و عدالت‌گستری و دادگری توسط عده‌ای از حاکمان عصر از سلاطین و رجال گرفته تا قاضیان و محتسبان یا مأموران عدلیه و غیره سرکوب می‌شود و قانون زور و جبر جای عدل و انصاف را می‌گیرد و هرگونه حریت و آزادی از انسان سلب می‌شود. و با عدالت و ارزش‌های الهی مبارزه آغاز می‌شود، چون مبارزه آشکار با استبداد و حکومت جابر امکان‌پذیر نمی‌باشد، بیان حقایق و مبارزه جز به طریق غیرمستقیم و رمز و کنایه میسر نمی‌شود لذا برای تنویر افکار توده مردم و در هم شکستن ضد ارزشها و نظام و مناسبات باطل، استفاده از طنز بهترین و موثرترین حربه و سلاح است چون که در ظلمات خفقان، حقایق تلخ و انتقاد از تباهی‌ها و نا مردمی‌ها را جز به زبان طنز نمی‌توان گفت. و به وسیله طنز است که نقاط ضعف زمامداران و عملکرد غیر اصولی آنان را در چنین جوئی مسموم، هرچه برجسته‌تر و مضحک‌تر می‌توان نشان داد و بنیاد جریانات بی‌اساس و معتقدات باطل را متزلزل نمود.

### نگاهی به طنز عطار

تتبع در آثار عطار گواهی می‌دهد که او به جمع اقوال مشایخ صوفیه و گردآوردن حکایات آن طایفه عشقی شگفت و ولعی عجیب داشته است و مدتی از عمر گران مایه خود را صرف جمع و ضبط حکایات واحوال و قصص بزرگان تصوف کرده است. و از این حکایات و تمثیل‌ها برای توضیح مطلب و ایجاد حسن تأثیر در کلام خود استفاده می‌کرده است. و چون مقصود وی آشنا نمودن عامه مردم با معارف حقیقی و تربیت و ارشاد آنان بوده است به علت میل و گرایش آنان به قصه و داستان به جای استدلال و برهان منطقی از حکایات و تمثیل‌های عامه پسند و مطبوع خاطر آنان استفاده می‌کرده است.

عطار در مقام یک شاعر برای بیان حکمت فلسفه خود، شخصیت‌هایی را می‌آفریند تا مطالب خود را از زبان آنان بیان کند. مهمترین شخصیتی که در مثنوی‌های عطار ظاهر می‌شود دیوانه است که به «عقلای مجانین» مشهور بودند «البته این دیوانگان، مطابق ملاک و معیاری که عامه مردم برای عاقلی دارند دیوانه به حساب می‌آیند. اما از نظر عطار و همچنین سایر حکیمان و عارفان و ادیبانی که به نقل اخبار و ذکر اوصاف ایشان پرداخته‌اند حالت این دیوانگان حالتی است مافوق عقل بشری نه مادون آن»<sup>۱</sup>.

«این دیوانگان درباره عالی‌ترین و عمیق‌ترین مباحث فلسفی و ما بعد طبیعی سخن می‌گویند. این شوریدگان فرزانه در مقام معلمان اخلاقی دینی و منتقدان اجتماعی در میان مردم ظاهر می‌شوند و آنان را نسبت به وظیفه و مسئولیت سنگینی که در این عالم بر عهده دارند آگاه می‌سازند و راه و رسم زندگی شرافتمندانه و حقایق آن را برای کسانی که داعیه عقل و زیرکی و دینداری هستند می‌آموزند»<sup>۲</sup>.

دیوانه عطار ذاتاً گسسته از مردم و بیرون از متن جامعه است، اما همین دیوانه را عطار هر از چندی به میان مردم می‌آورد و آن، هنگامی است که او می‌خواهد جامعه را از خواب، بیدار کند و به مردم اندرز دهد فرعون صفتان را تنبیه کند.

دیوانه عطار ناقوس جامعه است و فقیران راه نشینی‌اند که «خشت زیر سر و پای برتارک هفت اختر دارند، پناهگاهشان آسمان و اقامت گاهشان ویرانه‌هاست».

در بسیاری از حکایت‌های عطار، دیوانگان در مقام منتقدان اجتماعی و سیاسی، سلاطین و حکام ستم پیشه را آماج سخت‌ترین انتقاد قرار می‌دهند. زبان دیوانگان در این داستان‌ها، در واقع زبان دل‌آحاد مردم است و علت رواج داستان‌های دیوانگان در جامعه ما نیز تا حدودی همین بوده است، زبان مردم به دلیل «عقلی» ایشان بسته بود ولی دیوانگان به حکم جنون و بی‌عقلی قادر بودند گستاخانه در برابر صاحبان قدرت و زور بایستند و از ظلم و جور ایشان شکایت کنند و معایب آنان را برملا سازند. دیوانگان در آثار عطار سخن‌گویان او هستند، سخن‌گویانی که عطار از زبان آنان به بیان دردهای جامعه و مکنونات دل خویش می‌پردازد.

۱- نشر دانش، سال سیزدهم، شماره اول، ۱۳۷۱ مقاله «دیوانگان در مثنوی‌های عطار».

۲- همان، ص ۳.

عطار شوریده نامی آزاده را شخصیت محور و زبان برنده داستان خود می‌کند و اعتراض و انتقاد خویش را بر زبان او روان می‌سازد.

دکتر پور نامداریان درباره این دیوانگان می‌نویسد: «این دیوانگان که عارفان و مردان حق، آنان را به دیده تکریم و احترام می‌نگرند، بیماران روانی و دیوانگان سودایی و مادرزادی نیستند، بلکه کسانی‌اند که در طریق عشق الهی عقل و دل خویش به یکباره از دست داده‌اند و به هرچه جز خداست پشت کرده‌اند، به دنیا و اهل آن عنایتی ندارند و رفتارشان ناخواسته متناسب با عرف و معمول جامعه نیست. اینان مجذوبان حقند و از شیوه و مرام آنان در آثار شاعران عارف سخت دفاع شده است»<sup>۱</sup>.

دیوانگان آثار عطار مستان لا یعقل و بی‌قراران بی‌کس و بیدلی هستند که نور حقیقت بر دل‌هایشان تاخته، آنها را واله و شوریده کرده است و کارشان عشق و دلدادگی است.

استاد فروزانفر در مقدمه دیوان عطار در خصوص دیوانگان و مجذوبان می‌نویسد: «گروهی از صوفیان بوده‌اند که به ظاهر حال، مناسب فهم و ادراک و رسوم و احکام شرع رفتار نمی‌کردند و یا آن که اعمالشان بر وفق عقل صورت نمی‌گرفت و چنان می‌نمودند که به کلی زنجیر خرد را گسسته‌اند و سر در گریبان جنون نهاده‌اند این طایفه از مردم در گریز بودند و مانند دیوانگان می‌زیستند و به احکام شرع، اعتنایی ظاهر نداشتند و در سخن گستاخ بودند و بی‌پروا حقایق را بر زبان می‌آوردند و به نکته سنجی و بذله‌گویی انگشت نما بودند و بر دستگاه و کارگاه آفرینش خرده‌ها می‌گرفتند و نقدها می‌کردند دردهای اجتماعی را که هیچ یک یارای اظهار آن را نداشت رویاروی خلفا و حکام و قضاة و ائمه دین، باز می‌گفتند و به سبب شهرت به جنون و سقوط تکلیف از مجانین، از آزار خلق در امان بودند و روزگار به خوشی و آزادی می‌گذاشتند، این دسته از مردان حق را صوفیه، «مجدوب، مجنون، عقلای مجانین، بهالیل» و حالت آنها را جنون الهی و بهلله می‌گویند. ولی عطار با این شوریدگان سر کار و ارتباط دیگری دارد و هر جا می‌خواهد دردهای اجتماعی خود را بگوید یا بر نظام و اتقان صنع خرده بگیرد و یا عقاید دینی را نقد کند آنجاست که پای این هشیار سران دیوانه شکل ابله دیدار را به میان می‌کشد و از زبانشان نکته‌های نغز بیان می‌کند و نقدهای ظریف و اعتراضات سخت و لطف آمیز وارد می‌آورد. و در این هنگام، سخن عطار روح دیگری دارد و

۱- سایه در خورشید، مجموعه مقالات، ص ۳۳۸.

دل‌انگیزی و شور خاص پیدا می‌کند و خواننده را به عالمی لبریز از حیات و معرفت و هشیاری می‌کشاند.<sup>۱</sup>

«از مجموع ۸۹۷ حکایت در چهار مثنوی «منطق الطیر، مصیبت نامه، الهی نامه، اسرار نامه» عطار حدود ۱۲۰ حکایت درباره دیوانگان و مجذوبان است. در میان آنها بیش از ۴۵ حکایت است که در آنها دیوانگان به گونه‌ای با خدا به نزاع برخاسته‌اند آنچه به دیوانگان اجازه می‌دهد تا این گونه درباره خدا سخن گویند به تعبیر عطار، رابطه محرمیت و عشق و محبتی است که آنان با خدا دارند.»<sup>۲</sup>

دیوانگان «مردان پارسا» بر خلاف اهل دنیا، سختی وضع دینی و دنیوی خود را به جدّ تمام درمی‌یابند. آنان از ناپایداری دنیا از رنج‌ها و نارسایی‌های خویش در عذابند، اما در برابر آنچه خداوند برای ایشان تعیین کرده است با تقوا و شکیبایی سر تسلیم فرو می‌آورند. هر چند رعایت ادب، عادت اینهاست و به قول مولانا:

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از لطف رب

اما گاه گاهی با اظهارات تند و تلخ به خداوند تاخته و سر خود را برای جدال و عقاب با خدا به آسمان بلند کرده‌اند. البته این چنین لحن آزاد برای اولیاء الله که در حالت انس با خدا هستند جایز شمرده شده است. در اظهار این دیوانگان، اغلب عشق به عنوان عامل اصلی به چشم می‌خورد و اینان رابطه‌ای با خدا دارند که برای عامه، مفهوم و میسر نیست و حتی از نظر عطار، سخنان اینان هسته و مرکز توحید محوی یا فناء فی الله است و گستاخی آنها از روی اهلیت و محرمیت است چنان که در منطق الطیر یکی از مرغان از هدهد می‌پرسد که آیا در حضرت سیمرغ گستاخی روا باشد هدهد پاسخ می‌دهد: اگر کسی اهلیت داشته باشد و محرم راز، گستاخی از او روا باشد، و نیز اگر خدمتکاری که آداب درباری نداند و خداوند خود را بسیار دوست دارد و گستاخی کند گستاخی او از خرمی است.

ور بود سوزنده سودای عشق دست بر سر مانده از غوغای عشق

۱- دیوان عطار، ص ۲۹ و ۳۰.

۲- سایه در خورشید، مجموعه مقالات، ص ۳۴۷.

خوش بود گستاخی او، خوش بود زآنکه آن دیوانه چون آتش بود<sup>۱</sup>

و در جای دیگر درباره‌ی مقام شامخ و گستاخی دیوانگان می‌فرماید:

گر ازو دیوانه‌ای، گستاخ باش برگ داری لازم این شاخ باش

ور نداری برگ این شاخ بلند پس مکن گستاخی و برخود مخند

خوش بود گستاخی دیوانگان خویش می‌سوزند چون پروانگان

هیچ نتوانند دید آن قوم راه چه بد و چه نیک، جز آن جایگاه<sup>۲</sup>

عاقلی گر گوید این شیوه سخن هم به شرعش حد زن و هم زجر کن

این سخن گر عاقلی گوید خطاست لیکن از دیوانه و عاشق رواست

این سخن دیوانگان را خوش بود عاشقان را گرمی و آتش بود

تا بدانی آنچه عاشق را رواست گر کس دیگر روا دارد خطاست

گه بود کان یک سخن گستاخ وار از بسی طاعت فزون آید به کار<sup>۳</sup>

و چون شرع دیوانه را حریت و آزادی بخشیده است، در نتیجه قصه‌شان نیز آزادگی و افتادگی است.

عشق می‌بارد از این شیوه سخن خواه تو انکار کن خواهی مکن

شرع چون دیوانه را آزاد کرد تو به انکارش نیاری یاد کرد<sup>۴</sup>

قصه دیوانگان آزادگی است جمله گستاخی و کار افتادگی است

آنچه فارغ می‌بگوید بیدلی کی تواند گفت هرگز عاقلی<sup>۵</sup>

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱- منطق الطیر، ص ۲۷۷.

۲- همان، ابیات ۸-۲۷۸۴.

۳- مصیبت نامه، ص ۲۵۰.

۴- همان، ص ۲۵۲.

۵- همان، ص ۳۰۰.

این دیوانگان، دیوانگی و گستاخی شان را تشریف عشق الهی می‌دانند که بر قامت موزون آنان دوخته شده است.

عاقلان را شرع تکلیف آمده است بیدلان را عشق تشریف آمده است<sup>۱</sup>

منازعه آنان به خاطر بازگرداندن دلشان به ایشان است و تعلق به ظواهر را بلای دل آزاد می‌دانند، پس برآند تا جان از جهان برهانند. اعتراض شدید دیوانگان بر نظام خلقت و خداوندگار آن، و سخنانی که بی‌هراس از زبان مردان دیوانه بیان می‌شود و بوی شطح از آنها برمی‌آید برخاسته از شور و وجد عارفانه و تجربه‌های ژرف شناخت عاشقانه آنهاست. و انتقاد از برخی عقاید مذهبی و مراسم اجتماعی هم از آنجا ریشه می‌گیرد که آنها مانع از رسیدن به حقیقت و وصال حَقِّد.

«در آثار عرفانی، اشتیاق عارفان فرزانه به دوری از عقل و خرد و ستیز با آنها به چشم می‌خورد آنان پیوسته از نادانی و جهل عوام، ظاهرنگری اهل مذهب، فکرهای کهنه کومه نظران، رواج علم تقلیدی، غربت دل و سلطه و چیرگی ناسزایان در رنج بوده‌اند و چون دمساز و هم‌زبانی که آنان را بر تابد نمی‌یافتند و جهل و ناآگاهی بر جامعه شان سایه افکنده بود بهترین راه را پناه گرفتن در پس پرده جنون می‌یافتند. از این روست که مولانا خود عاشق دیوانگی است و جنون الهی را دارای مراحل فراتر و والاتر از عقل می‌پندارد.<sup>۲</sup>

عاشقم من بر فن دیوانگی سیرم از فرهنگ و از فرزاندگی  
زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن<sup>۳</sup>

چه بسا بسیاری از این حکایات دیوانگان با آن خرده‌گیری‌های سخت از خدا، از تخیل ادبی شاعر سرچشمه گرفته است و شاعر افکار و سخنانی را که خود جرأت اظهار آنها را ندارد از قول ایشان نقل می‌کند.

تنوع مضامین حکایت‌های طنز آمیز در مثنوی‌های عطار ایجاب می‌کند که این حکایت‌ها، با توجه به مضامین مشترک در چند موضوع تنظیم و تدوین گردد.

۱- همان، ص ۳۲۱.

۲- سایه در خورشید، مجموعه مقالات، ص ۳۴۲

۳- مثنوی، د: ۶، ۴-۱۴۲۳.



### ۱- نزاع و اعتراض بر خدا و خلقت و مشیت

اعتراض دیوانگان بر نظام آفرینش و آفریدگار و انتقاد از آن در آثار عطار به گونه‌هایی بسیار آمده است. دسته‌ای از آفریدگاری خداوند و هدف آفرینش انتقاد می‌کنند و گروهی بر تیمار و نواخت خداوند از بندگان خویش خرده می‌گیرند، تعدادی نیز چون از راز آفرینش در می‌مانند، سخنانی گستاخانه بر زبان روان می‌کنند. این اعتراض و انتقاد، درجات متفاوتی دارد. گاه سخن لحنی دردمندانه دارد و از سر غم و افسردگی است. به نشانه آن که گوینده از آفرینش، دل خوشی ندارد و نسبت به آفریدگار بدبین است و از بی‌توجهی او به خویشتن و دیگر بندگان شکوه کرده، او را مسئول گرفتارهای مردم می‌داند. و گاه در برخی حکایات چنان می‌نماید که مجانبین در هدفدار بودن آفرینش با نگاهی تردیدآمیز می‌نگرند و از ندانستن راز خلقت رنج می‌برند هر چند از عاقبت امر نیز در هراس هستند و با آهنگی سوزناک درماندگی خود را نجوا می‌کنند. مایه این آشفتگی خوف از امتحان غم‌انگیز الهی است که آنان را مشوش و نگران کرده است.

و گاه مسأله غم‌انگیز دیگر توزیع ثروت و تهیه رزق و روزی است. خداوند در قرآن ضامن رزق انسان و حیوان است آنها به قسمت بندگان که در لوح تقدیر ثبت شده معتقدند ولی اعتراض آنان بر حکمت خدا و ضمانت او در معلوم کردن روزی هر کس است.

البته ناگفته نماند که دیوانگان همچون اولیاءالله که با خداوند مأنوس‌ترند ظاهراً مجاز بوده‌اند که این گونه با خدا سخن بگویند انس ایشان با حق به گونه‌ای استوار و عمیق است که با این گستاخی، که گاه از ایشان صادر می‌شود متزلزل نمی‌شود «و رابطه ایشان با خداوند را می‌توان در یک جمله بیان کرد که قلم را از نوشتن گناهان ایشان بازداشته‌اند و کرام الکاتبین اعمال ایشان را ثبت نمی‌کند»<sup>۱</sup>.

همین رابطه مستقیم و انسی که این دیوانگان با خدا دارند آنها را در مقام عرفانی حقیقی و دیوانگان عارف قرار داده، و از بدعت‌گذاران و فیلسوفانی که به کلی از حق بیگانه شده‌اند متمایز ساخته است و حکمت دیوانگان حکمتی است الهی و توحیدی، و دیوانه اساساً یک موحد است.

یکی از جلوه‌های طنز عرفانی در نزاع با خداوند، تسلیم و ایمان به وحدانیت اوست.

---

۱- نشر دانش، سال هفتم، شماره سوم، ص ۱۱.

یکی ترسای تاجر بود پرسیم  
 یکی زیبا پسر او را چنان بود  
 بنفشه زلف مشک افشان ازو یافت  
 نقابش چون زرخ باز اوفتادی  
 چو شصت زلف مشکین تار بستی  
 ... کنار عاشقان از لعل خندان  
 مگر بیمار شد آن زندگانی  
 پدر از درد او می کشت خود را  
 به آخر چون بشست و کرد پاکش  
 چنین گفت او که گشت امروز ما را  
 که البتّه خدا را نیست فرزند  
 که گر او را یکی فرزند بودی  
 بدانستم که جز بی علتی نیست  
 که او را خواجگی بودی در اقلیم  
 که آن ترسا بچه، شمع جهان بود  
 گل نازک، لب خندان از و یافت  
 به شب در روز آغاز اوفتادی  
 همه عشاق را زَنار بستی...  
 چو دریایی شده از درّ دندانش  
 بمرد القصّه در روز جوانی  
 به در افکند هم جان هم خرد را  
 مسلمان گشت و برد آن گه به خاکش  
 ز مرگ این پسر دین آشکارا  
 مبراست از زن و از خویش و پیوند  
 به داغ من کجا خرسند بودی  
 کسی کو نیست مؤمن، دولتی نیست<sup>۱</sup>

عنصر طنز حکایت فوق در اعتقاد ترسایان است که به «اب و ابن و روح القدس» معتقدند و تاجر ترسا بر اثر مرگ فرزندش می گوید اگر خداوند پدر «اب» بودی و پسر «ابن» داشتی هرگز به مرگ پسر راضی نمی شد بدین ترتیب ضمن انتقاد از خدا به وحدانیت الهی ایمان می آورد. ناسازگاری در اعتقاد به «اب و ابن و روح القدس» و پی بردن به یگانگی خداوند عنصر طنز را ایجاد کرده است.

و در حکایتی دیگر پیری پسر صاحب جمال و هنرمند خود را از دست می دهد بر اثر شدت حزن و اندوه و سوزش جگر که از این ماجرا حیران و بهت زده شده بود خاک افشان و فغان کنان روی به آسمان می کند و با انتقاد از مشیت حق ضمن این که به وحدت الهی اشاره می کند می گوید: همین وحدت و نداشتن فرزند و پیوند سبب شده است که از درد پدران داغ دیده فارغ و بی خبر باشی و رندانه و گستاخانه سخن گفتن با حضرت حق و این که به علت فرزند و پیوند نداشتن معذور هستی ایجاد طنز کرده است.

یکی پیری چو ماهی یک پسر داشت  
که با روی نکو خلق و هنر داشت  
پدر کاو را چنان پنداشته بود  
حساب از وی بسی برداشته بود  
به آخر مُرد و جان آن پدر سوخت  
چه می گویم جگر، کو صد جگر سوخت  
پدر بی خود، پی تابوت می شد  
که هم حیران وهم مبهوت می شد  
چو خاک افشانند بسیار و فغان کرد  
دلی پر درد سر بر آسمان کرد  
چنین گفت ای که پیوندت نبودست  
تو معذوری که فرزندت نبودست  
فراغت داری از درد من آن گه  
که هستی از پس پرده منزّه<sup>۱</sup>

### گاه نزاع و اعتراض بر خلقت و مشیت حق تعالی است.

خواست اندر مصر قحطی ناگهان  
خلق می مردند و می گفتند: نان  
جمله ره خلق بر هم مرده بود  
نیم زنده، مرده را میخورده بود  
از قضا دیوانه ای چون آن بدید  
خلق می مردند و نامد نان پدید  
گفت ای دارنده دنیا و دین  
چون نداری رزق کمتر آفرین<sup>۲</sup>

عنصر طنز در سخن دیوانه مجذوب است که با کمال رندی و گستاخی حضرت حق را این چنین خطاب قرار می دهد و دست به سوی آسمان بلند می کند می گوید ای آفریدگار دانا، آخر تو که نمی توانستی رزق این مردم را بیافرینی چرا این همه مردم را آفریدی. اکنون که نمی توانی روزی اینان را برسانی کمتر بیافرین تا ناگزیر نباشی که بیشتر بمیرانی. البته ناسازگاری در تفهیم علت آفریدن و میراندن خود ایجاد طنز کرده است که دیوانه می پندارد مرگ و میر مردمان از روی عدم رزق است. گاه نزاع و اعتراض با قهر و عتاب همراه است.

یکی دیوانه‌یی بی‌پا و سر بود  
که هر روزش ز هر روزی بتر بود  
دلش بگرفته بود از خلق و ز خویش  
نه از پس هیچ ره بودش نه از پیش

۱- همان، ص ۶۳.

۲- منطق الطیر، ابیات ۲۸۰۶-۹.

زبان بگشاد کای داننده راز      چونیست این آفرینش را سری باز  
تورا تا کی زبردن و آوریدن      دلت نگرفت یا رب زآفریدن<sup>۱</sup>

سنجیدن اسرار و رموز پدیده‌های آفرینش با اندیشه کوتاه خود، و بی‌هدف و عبث دانستن آنها و نیز گستاخانه سخن گفتن دیوانه با حضرت حق عنصر طنز را تشکیل می‌دهد. البته در بعد عرفانی حیرت و سرگردانی بنده صادق را از رموز صنع الهی بیان می‌کند که از بستان الست جدا کرده به زندان دنیا سرنگون افکنده‌اند، و قیاس ناروای دل گرفتگی خود از این عالم با دل گرفتگی حضرت حق عنصر دیگر طنز است.

و در حکایتی دو کس، مهمان شیخی صاحب‌دل و عزلت نشین می‌شود و چون شیخ هیچ روزی برای مهمانان نداشت گستاخانه و با دندان نمایی (خشم و غضب) از حضرت حق روزی می‌طلبد.

گفت آخر من چه دارم بیش و کم      میهمانم می فرستی دم به دم  
چون فرستادی دو روزی خواره را      روزه یی باید من بیچاره را  
گر فرستادی مرا روزی کنون      واره‌ی از جنگ هر روزی کنون  
ورنه زین چویی نهم بر گردنم      جمله قن‌دیل مسجد بشکنم  
چون بگفت این مرد دل برخاسته      شد زره خوانی پدید آراسته  
در زمان آمد غلامی همچو ماه      کرد خدمت خوان نهاد آن جایگاه  
چون شنودند آن دو تن گفتار او      در تعجب آمدند از کار او  
هر دو گفتندش که گستاخی عظیم      می نیارد هیچ گستاخیت بیم  
گفت دندان‌ی بدو باید نمود      تا که نمایی ندارد هیچ سود<sup>۲</sup>

و گاه نیش تند طنز و نقد، به عدل و دادگستری حضرت حق تعالی است که دیوانه‌ای با مشاهده گله گاوان و اسبان و گوسفندان و نیز غلامان ماه وش و ایوان و قصر با تجمل عمید،

۱- الهی نامه، ص ۱۷۹.

۲- مصیبت نامه، ص ۲۱۷.

احوالش منقلب شده با خشم و تندی دستار پنده‌اش را به سوی آسمان می‌افکند و خطاب به حق تعالی می‌گوید:

مرد مجنون دید خود را نیم جان	وز تهی دستی نبودش نیم نان
آتشی در جان آن مجنون فتاد	خشمگین گشت و دلش در خون فتاد
ژنده یی داشت او ز سر بر کند زود	پس به سوی آسمان افکند زود
گفت گیر این ژنده دستار، اینت غم	تا عمیدت را دهی این نیز هم
چون همه چیزی عمیدت را سزاست	در سرم این ژنده گرن بود رواست <sup>۱</sup>

که در بُعد اجتماعی اعتراضی است به اختلاف طبقات زندگی فقیران و دیوانگان با رجال و سلاطین است.

و در حکایتی دیوانه‌ای مجذوب، اعتراض خود را به تقدیر و مشیت الهی با قیاسی ناروا بیان می‌کند.

یک شبی در راز آمد با خدای	گفت ای هم رهبر و هم رهنمای
این که تو هستی، اگر من بودمی	از خودت پیوسته می‌آسودمی
یک دمت اندوهگین نگذارمی	ای به از من، به ازینت دارمی <sup>۲</sup>

گاه نزاع و اعتراض با نسبت دادن صفات انسانی به خداوند صورت می‌گیرد به طوری که در حکایتی دیوانه‌ای از خداوند جبه می‌خواهد، هاتف غیبی آواز می‌دهد که در مقابل آفتاب بنشین. دیوانه باز اعتراض می‌کند این بار ندا می‌رسد که ده روز صبر کن بعد از ده روز صبر، سوخته فروش جبه‌ای که صدها هزار وصله داشت به دیوانه می‌بخشد و این بار دیوانه با گستاخی تمام خطاب به حضرت حق می‌گوید خدایا از آن روز از وصله‌ها، جبه می‌دوختی در خزانه تو جامه‌ها سوخته و فرسوده‌اند و با صدها هزار وصله این چنین خرجه‌ای به هم دوخته‌ای خیلی شگفت و عجیب است این خیاطی را از چه کسی آموخته‌ای؟

مرد مجنون گفت ای دانای راز ژنده ای بر دوختی زان روز باز

۱- همان، ص ۲۵۳-۴.

۲- مصیبت نامه، ص ۲۱۵-۶.

در خزان ت جامه‌ها جمله بسوخت کاین همه ژنده همی بایست دوخت؟  
صد هزاران جامه بر هم دوختی این چنین درزی ز کی آموختی<sup>۱</sup>

و در حکایتی طنزآمیز مجذوب با گستاخی و رندی تمام از حضرت حق می‌خواهد که بنده پروری را از عمید خراسان بیاموزد که بندگانش را در ناز و نعمت می‌پرورد ولی تو بندگانت را در فقر و فاقه و فلاکت و بد بختی می‌پرورانی.

گفت ای دارنده عرش مجید بنده پروردن بیاموز از عمید  
گر از او دیوانه ای گستاخ باش برگ داری لازم این شاخ باش  
ورنداری برگ این شاخ بلند پس مکن گستاخی و بر خود مخند<sup>۲</sup>

و بجل نکردن حق تعالی دیگر از حکایت‌های طنز آمیز است که حق تعالی همچون خود تصور می‌کند.

این چه با من می کنی در هر دمی می برآید از دلت آخر همی  
عزم جان داری زمن بر بوده دل این چه کردی هرگزت نکنم بجل<sup>۳</sup>

البته در شرع اسلام، سلاطین ستمگر و مستبد در قبال هر ظلم و ستمی که بر افراد جامعه تحمیل می‌کنند هرگز بخشوده نمی‌شوند مگر آن که از خود فرد ستم دیده و شاکی حلالیت بطلبند که در اصطلاح فقهی حق الناس می‌گویند که سرسخت‌ترین عذاب‌ها را به دنبال دارد که در بعد اجتماعی می‌توان حق تعالی را نماد سلاطین و بزرگان جامعه دانست که در برابر ظلم و ستم‌هایشان می‌باید از مردم حلالیت طلبند.

## ۲- نزاع و بی‌عدالتی‌ها و ظلم و ستم سلاطین و حکام

یکی دیگر از نکات برجسته در آثار عطار، اعتراض علیه شاهان و ستمگران عصر است. دیوانگانی که در آثار عطار، زبان اعتراض بر ارباب قدرت و پادشاهان می‌گشایند و آنان را تحقیر می‌کنند، زبان گویای اهل زمان و سخن گوی جناح معترض جامعه‌اند. و از آنجا که در

۱- منطق الطیر، ابیات ۱۷۹۹-۱۸۰۸.

۲- منطق الطیر، ابیات ۲۷۷۳-۲۷۸۷.

۳- مصیبت نامه، ص ۲۵۱.

پناه سپر جنون از رنج و آزار شاهان در امانند، به آسانی و راحتی اعتراض مردم را به گوش طبقه حاکم می‌رسانند.

عطار از زبان اینان درد دل خود را که درد محرومان ستم‌دیده عصر او و همه زمانه‌هاست به گوش حاکمان می‌رساند و گاهی این سخنان گستاخانه را از ساعت‌ها طاعت و عبادت کارآمدتر می‌پندارد.

گه بود کان یک سخن گستاخ وار از بسی طاعت فزون آید به کار<sup>۱</sup>

شخصیت‌های تاریخی قدرتمندی چون انوشیروان، سلطان سنجر، هارون الرشید، نظام‌الملک با عنوان‌های کلی دیگری مانند شاه، امیر، خواجه، عمید، سپهدار و سرهنگ و... که در حکایات عطار نیش تیز انتقاد دیوانگان بر چشم آنهاست، زرداران و زور مداران و مزورانی هستند که وجودشان بر گرده جامعه همواره سنگینی می‌کرده است. اینان از شاهان و صاحبان قدرت می‌گریزند و به تحقیر شاه و قدرتش می‌پردازند. و نیش تند و تلخ انتقاد خود را متوجه امرای زمان و افراد غیر صدیق و ریاکار اطراف خود می‌کنند.

«برخی سخنان مجانبین صبغه‌ای زاهدانه و صوفیانه دارد که در بردارنده تعریض‌های تندی بر فرمانروایان و حکام است و دور نیست که آنها گفتار عارفان و پیران بزرگ باشد که بر زبان راندنشان از راه انتساب به مجذوبان و مجانبین میسر و ممکن بوده است»<sup>۲</sup>.

تقریباً پیش از عطار، شعر در دربار شاهان متمرکز شده بود و شاعران بازگو کننده دنیای امیران و سلاطین و امیال و علایق ایشان بودند. اما از نظر عطار سلطان نه سایه خداست و نه اولوالامر، بلکه موجودی است حقیر و ضعیف که حتی بر نفس اماره خودش هم تسلط ندارد.

«بیان این انتقادات محتاج به یک پوشش موجه بود و یکی از موجه‌ترین پوشش‌هایی که عطار می‌توانست اختیار کند استفاده از زبان دیوانگان بود و غالب حکایت‌های دیوانگان در آثار عطار وسیله‌ای است برای بیان انتقادهای سیاسی او از قدرتمندان و حکام، و دعوی سروری و خواجگی حکام و شاهان را دعوی پوچ و حتی ننگ آور می‌خواند، و سخن خود را خطاب به همه شاهان دون همّت تعمیم می‌دهد»<sup>۳</sup>.

۱- همان، ص ۲۵.

۲- سایه در خورشید، ص ۳۴۶.

۳- نشر دانش، سال ۱۳، شماره اول، ص ۹.

«عطار در حکمت سیاسی دیوانگان اساساً از یک صفت مذموم در پادشاهان انتقاد می‌کند و آن فرعونیت است. فرعون دعوی خدایی داشت و این دعوی را نیز اظهار می‌کرد؛ ولی در تمدن اسلامی خلفا و سلاطین، که ادعا مسلمانی داشتند، نمی‌توانستند آشکارا دعوی خدایی کنند. آنها به ظاهر و به زبان، مسلمان و موحد بودند اما در معنی، بی‌آن که خودشان هم بدانند، همان راهی را می‌رفتند که فرعون رفته بود».

«باد مظهر پوچی و هیچی است و چون دعوی خدایی و تفرعن در انسان باطل است در حکمت دیوانگان از آن به «باد» تعبیر شده است، بادی متعفن و آزار دهنده که مصداقی است برای مغروران و متکبران و نازپروردگان و رعنیان، که خود از این باد کبر و تفرعن غافلند»<sup>۱</sup>. نتیجه خودبینی و غرور فرعونیت دوری از خداست و دوری از خدا موجب محرومیت فرعون صفتان و نازپروردگان از رحمت الهی است.

پیری کهن از بیدلی سؤال می‌کند که آیا این سخن درست است که «خدا ظالم است». بیدل پاسخ می‌دهد که خدا ظالم نیست اما بندگانی ظالم دارد که هر چه در این دنیا گردآوری آن ظالمان با ظلم، کاری می‌کنند که در یک لحظه همه را از دست بدهی. انتقاد و طنز متوجه ستم پیشگان و سلاطین خودخواه است که همه اموال مردم را با ترفندها و شگردهایی از جمله خراج و مالیات و... مواخذه می‌کنند.

بی دلی را گفت آن پیر کهن      حق بود ظالم روا هست این سخن  
گفت ظالم نیست اما دایم او      صد هزاران بنده دارد ظالم او  
هر چه جمع آری به ظلم این جایگاه      جمله بر خیزد به یک ساعت ز راه<sup>۲</sup>

در حکایتی سلطان محمود نسبت تکبر به درویشی می‌دهد و آن درویش مجنون صفت در پاسخ محمود می‌گوید:

بدو درویش گفت ار هوشمندی      گدا خود چون تویی بر من چه بندی  
که در صد شهر و ده افزون رسیدم      به هر مسجد گدایی تو دیدم  
چه جوجو نیم جو بر هر سرایی      نوشتند از پی چون تو گدایی

۱- همان، ص ۸

۲- مصیبت نامه، ص ۹۲.



ندیدم هیچ بازار و دکانی که از ظلمت نبود آنجا فغانی  
کنون گر بینش چشمت تمامست ز ما هر دو گدا بنگر کدامست<sup>۱</sup>

عنصر طنز در پاک عنصر خواندن شاه بدگوهر و نیز نسبت دادن تکبر به گدا، و گدایی به پادشاه شکل گرفته است و نیز پادشاهان را تهدید می‌کند که در هر کوچه و برزن از ظلم و ستم و اخذ خراج و مالیات تو ناله و فغانی به درگاه حق برخاسته است. در خست طبعی سلاطین، حکایت طنزآمیز بهلول و دنبه خواستن او از سلطان را بیان می‌کند.

ناگهی بهلول را خشکی بخاست رفت پیش شاه از وی دنبه خواست  
آزمایش کرد آن شاهش مگر تا شناسد هیچ باز از یکدگر  
گفت شلغم پاره باید کرد خرد پاره کرد آن خادمیش و پیش برد  
اندکی چون نان و آن شلغم بخورد بر زمین افکند و مشتی غم بخورد  
شاه را گفتی که تا گشتی تو شاه چربی از دنبه برفت این جایگاه  
بی‌حلاوت شد طعام از قهر تو می‌بباید شد برون از شهر تو<sup>۲</sup>

نیش طنز و انتقاد متوجه سلاطین است که بهلول برای رفع یبوست خود اندک دنبه از سلطان می‌خواهد و او به جای دنبه، شلغم پاره می‌دهد اما بهلول بسیار رندانه و ماهرانه جواب می‌دهد می‌گوید از زمانی که تو پادشاه شده‌ای از خست طبع تو چربی از دنبه‌ها رفته است و از قهر تو طعام، حلاوت و شیرینی خود را از دست داده است این جا دیگر جای ماندن نیست باید این شهر را ترک گفت.

و گاه اعتراض و نقد طنزآمیز متوجه عجز و ضعف سلاطین و حکام است.

آن یکی دیوانه را می‌تاختند کودکانش سنگ می‌انداختند  
در گریخت او زود در قصر عمید بود او در صدر آن قصر مشید  
دید در پیشش نشسته چند کس باز می‌رانند از رویش مگس

۱- الهی نامه، ص ۲۵۴.

۲- مصیبت نامه، ص ۱۱۴.

بانگ بر وی زد عمید از جایگاه      گفت ای مدبر که داد اینجاست راه  
گفت بود از دیده من خون چکان      زان که سنگم می زدند این کودکان  
آمدم کز کودکان بازم خری      خود تو صد باره زمن عاجز تری  
چون تو را در پیش باید چند کس      تا ز رویت باز می راند مگس  
کودکان را چون زمن داری تو باز      سرنگونی توبه حق نه سرفراز<sup>۱</sup>

که به ناز پروردگی و زبونی سلاطین اشاره می‌کند و به طور ضمنی ابراز می‌دارد که سلطان حقیقی و پایدار یکی بیش نیست و آن خداوند مطلق است.

البته حکایت‌های طنزآمیز فراوانی در حرص و آزمندی و حرام خواری سلاطین و دوری آنان از خدا و رعیت و بی‌توجهی به عقاب اخروی و ده‌ها صفات منفور آنان آورده است که در این مقال نمی‌گنجد.

### ۳- تظاهر و ریاکاری صوفیان و واعظان و ...

یکی از آفت‌های ویران‌گر اجتماعی تظاهر و ریاکاری واعظان و زاهدان و محتسبان فاسق و سالوس و صوفیان بی‌اخلاص دلق آلوده است که به نحوی با مسایل دینی و شرعی در ارتباط هستند و با اعمال ریایی سعی در اغفال مردم دارند.

به طوری که صوفی از جاده عرفان و زاهد از جاده شرع و محتسب از جاده عرف و اخلاق خارج می‌شود که خرقة و تسبیح و سجاده و قرآن را دام تزویر خود قرار می‌دهند و صومعه و خانقاه و خرقة و منبر و محراب و مسجد را زیر سوال می‌برند و تأمل در آثار متون عرفانی نشان می‌دهد که گاه شیخ و فقیه و امام جماعت و مفتی و دیگر متشرعان ریا کار قشری و مدعیان دین با عوام فریبی و سالوسی، توبه فرمایانی هستند که خود اهل عمل نیستند و همه این قشرها از نیش تند و تیز شاعران عارف در امان نبوده‌اند.

در خصومت آمدند و در جفا      دو مرقع پوش در دار القضا  
قاضی ایشان را به کنجی برد باز      گفت صوفی خوش نباشد جنگ ساز  
جامه تسلیم در بر کرده‌اید      این خصومت از چه در سر کرده‌اید؟

گر شما هستید اهل جنگ و کین      این لباس از سر بر اندازید هین!  
ور شما این جامه را اهل آمدید      در خصومت از سر جهل آمدید  
من که قاضی ام نه مرد معنوی      زین خصومت شرم می دارم قوی  
هر دو را بر فرق مقنع داشتن      به بود زین سان مرقع داشتن<sup>۱</sup>

ناسازگاری در پوشیدن لباس صوفیان که نشانه گذشت و صلح و تسلیم و توکل است با درونی غیرصافی و مغشوش، ایجاد طنز کرده است. به طور ضمنی می‌گوید شما در ظاهر ادعای صوفی‌گری می‌کنید و چون از درون صوفی صافی نیستند پس منیت و خودخواهی بر وجود شما مسلط است اگر به جای این جامه‌های تزویر و ریا، لباس زنان مقنعه پوش بر تن کنید بهتر است. و همین تضاد و مغایرت در ادعای صوفی‌گری و مغشوش بودن درون، کلام را طنزآمیز کرده است.

دیگر از حکایت‌های طنز آمیز قصه علوی و عالم و مخنث است که:

یکی علوی یکی عالم یکی حیز      به سوی روم می بردند هر چیز  
گرفتند این سه تن را کافران راه      به خواری پیش بت بردند ناگاه  
بدان هر سه چنین گفتند کفار      که بت را سجده باید کرد ناچار  
و گر نه هر سه تن را خون بریزیم      امان ندهیم بل کاکنون بریزیم  
بدان کفار گفتند آن سه استاد      که ما را یک شبی باید امان داد  
که خواهیم امشبى اندیشه کردن      که شاید بت پرستی پیشه کردن  
امان دادند یک شب آن سه تن را      که تا بیند هر یک خویشان را  
زبان بگشاد علوی گفت ناچار      به پیش بت بیاید بست زَنار  
که از جدم تمامست استطاعت      کند در حق من فردا شفاعت  
زبان بگشاد عالم گفت من نیز      نیارم گفت ترک جان و تن نیز  
که گر بت را نهم سر بر زمین من      بر انگیزم شفیع از علم دین من

مخنث گفت من گمراه ماندم      که بی عون شفاعت خواه ماندم  
شما را چون شفیع است و مرا نیست      زمن این سجده کردن پس روا نیست  
چو شمعی گر برندم سر چه باکست      نیارم سجده بت، کان هلاکست  
نیارم سر به پیش بت فرو خاک      ورم خود سر زتن برتد بی باک  
چو جان آن هر دو را در خورد آمد      چنین جایی مخنث مرد آمد

علوی به امید شفاعتِ جدّ خود، زَنار می‌بندد و پیش بت سجده می‌کند و فقیه به امید شفاعت علم دین، پیش بت سجده می‌کند تا از مرگ جسمانی رهایی یابد و مخنث که امید شفاعت به هیچ کسی ندارد همچو شمع سر بریدن را می‌پذیرد اما پیش بت سر تعظیم فرو نمی‌آورد ثبات قدم و مردانگی و اعتقاد مخنث - که بر علوی و فقیه ترجیح داده است - و تناقض و تضاد دور از انتظار که از این سه تن ظاهر می‌شود عنصر طنز را پدید آورده است. در بعد عرفانی مرد راستین در بوتۀ امتحان، عیار خود را نشان می‌دهد که چه بسا قارونان عور و مفلس می‌نمایند و هژبران در پناه مور می‌آیند.

چو قارونان درین ره عور آیند      هژبران در پناه مور آیند

عدم اخلاص در عبادت و ایمان و ریا کاری و تملق و تظاهر افرادی که به خاطر دیگران و نه به خاطر خداوند، خود را عابد و مؤمن نشان می‌دهند مورد طنز و طعن قرار گرفته است به طوری که حتی رعایت دقیق آداب و سنن و استغفار و راز و نیاز و بالاخره رسوم مسلمانی به خاطر جلب توجه دیگران بوده است. و خداوند چنین افرادی را با سگ ادب می‌کند و عطّار خطاب به آنها می‌گوید که ریا کاران به خاطر دیگران غرق در ریا و تظاهر و خود فروشی می‌شوند و حال آنکه از خدا که پیوسته ناظر اعمال بندگان است شرم نمی‌کنند.

نمونه بارز آن حکایت مرد نمازی است که شب هنگام برای نماز خواندن به مسجد می‌رود و در حین نماز صدایی می‌شنود، می‌پندارد شیخی یا عابدی برای عبادت و شب زنده‌داری به مسجد آمده است تا سحر گاه برا خود نمایی نماز می‌خواند نزدیک سحرگاه که روشنی ظاهر می‌شود متوجه می‌گردد که آن صدا از سگ بوده است که در مسجد خفته بود و از شدت شرمندگی با خود می‌گوید:

زبان بگشود و گفت: ای بی ادب مرد  
همه شب بهر سگ در کار بودی  
ندیدم یک شبت هرگز به اخلاص  
بسی سگ بهتر از تو ای مرائی  
ز بی شرمی شدی غرق ریا تو  
چو پرده برفتد از پیش آخر  
کنون چون پایگاه خود بدیدم  
ز من کاری نیاید در جهان نیز  
تو را امشب بدین سگ، حق ادب کرد  
شبی حق را چنین بیدار بودی  
که طاعت کردی از بهر خدا خاص  
بین تا سگ کجا و تو کجایی  
نداری شرم آخر از خدا تو  
چه گویی با خدای خویش آخر  
امید از کار خود کلی بریدم  
و گر آید سگان را شاید آن نیز<sup>۱</sup>

و در حکایتی دیگر عدم صدق و اخلاص مدعیان متشرع را با تمثیل مؤذن خوش صوت بیان می‌کند که ناسازگاری در ایمان قلبی و اخلاق ظاهری چون جوز و گنبد است.

خوش آوازی ز خیل نیکخواهان  
در آن شهر از بزرگی گنبدی بود  
بر آن گنبد شد آن مرد سر افراز  
یکی دیوانه یی می رفت در راه  
چه می گوید بر این گنبد مؤذن  
که این جوزست از سرتا قدم پوست  
چو او از صدق معنی می نجنبند  
مؤذن بود در شهر سپاهان  
که سر در گنبد گردنده می سود  
نماز فرض را می داد آواز  
یکی پرسید از او کای مرد آگاه  
جوابش ده تو ای محبوب محسن  
که می افشانند او بر گنبد ای دوست  
یقین می‌دان که چون جوزست و گنبد<sup>۲</sup>

و در حکایتی یکسان دانستن عمل کناس و مؤذن و بعد ترجیح دادن عمل بی‌ریای کناس بر تظاهر و ریای مؤذن عنصر طنز را پدید آورده است نیش تند طنز و نقد متوجه عابد نمایان و زاهدان متظاهر است که با اعمال ظاهری شرع، مغرور و فریفته خود می‌شوند و دیگران را فریب می‌دهند و در حقیقت درخت دیو را در درون خود پرورش می‌دهند و با سگ نفس هم‌سرای هستند.

۱- الهی نامه، ص ۸۹

۲- همان، ص ۱۲۳.

در رهی می شد سنایی بی قرار دید کناسی شده مشغول کار  
 سوی دیگر چون نظر افکند باز یک مؤذن دید در بانگ نماز  
 گفت نیست این کار خالی از خلل هر دو را می بینم اندر یک عمل  
 زان که هست این بی خبر چون آن دگر از برای یک دو من نان کارگر  
 چون برای نانست کار این دو خام هر دو را یک کار می بینم مدام  
 بلکه این کناس در کارست راست و آن مؤذن غرّه روی و ریاست  
 پس در این معنی بلاشک ای عزیز از مؤذن به بود کناس نیز<sup>۱</sup>

گاه نیش تند طنز متوجه کسانی است که به اعمال و عبادات و فرایض و مستحبات خود مبالات می کنند و با توجه به اعمالشان گرفتار عجب و خودخواهی می گردند عطار در رد این گونه عجب می گوید اگر چهل حج پیاده با عجب همراه باشد به نانی نمی ارزد و ریا و عجب را به کوه آتشین و کوه دوزخ مانند می کند و طاعت توأم با عجب را کار ابلیس می داند و با تمثیل طنزآمیز دیگری بیان می کند که اگر تو چهل حج را به نانی می فروشی باز هم معامله خوبی کرده ای.

تو گل کرده یی کار اوفتاده به جای آورده چل حج پیاده  
 که چل حج پیاده کرده ام من به انصافی بسی خون خورده ام من  
 چو دید آن عجب در خود مرد برخواست منادی کرد در مکه چپ و راست  
 که چل حج پیاده این ستم کار به نانی می فروشد کو خریدار  
 فروخت آخر به نانی و به سگ داد یکی پیر از پشش در رفت چون باد  
 تو گر چل حج به نانی می فروشی قوی می آیدت چندین چه جوشی  
 که آدم هشت جنت جمله پرنور به دو گندم بداد از پیش من دور<sup>۲</sup>

عطار در ذمّ ریا و عجب در حکایت طنزآمیز روستایی که عنبر را فضله گاوان تصور می کرد می گوید:

۱- مصیبت نامه، ص ۲۴۰.

۲- اسرارنامه، ص ۸۳.

ریا و عُجب، کوه آتشین است      نمی‌دانی که کوه دوزخ این است  
اگر تو طاعت ابلیس کردی      چو عُجب آری دران ابلیس گردی  
جوی عُجب تو گر طاعت جهانی است      مثال آتشی در پنبه دانی است<sup>۱</sup>

#### ۴- اعتراض طنزآمیز بر امیال درونی و هواهای نفسانی

یافت مردی گور کن عمری دراز      سایلی گفتش که چیزی گوی باز  
تا چو عمری گور کنندی در مگاک      چه عجایب دیده‌ای در زیر خاک؟  
گفت این دیدم عجایب حسب حال      کاین سگ نفسم همی هفتاد سال  
گور کندن دید و یک ساعت نمرد      یک دمم فرمان یک طاعت نبرد<sup>۲</sup>

عنصر طنز ملامت گونه است که مرد گور کن می‌گوید سگ نفس من هفتاد سال، گور و مگاک مردمان را که حفره‌ای تاریک و وحشت‌انگیز است می‌بیند اما یک لحظه از هوس مادیات و شهوات و پلیدی‌ها دست نمی‌کشد.

حکایت پیر دانا و خر بنده نیز در نکوهش هواهای نفس است.

بدان خربنده گفت آن پیر دانا      که کارت چیست ای مرد توانا  
چنین گفتا که من خربنده کارم      به جز خربندگی کاری ندارم  
جوابی دادش آن هشیار موزون      که یا رب خر بمیرانت هم اکنون  
که چون خر مرد تو دل زنده گردی      تو خربنده، خدا را بنده گردی  
از این کافر که ما را در نهادست      مسلمان در جهان کمتر فتادست  
مسلمان هست بسیاری به گفتار      مسلمانانی همی باید به کردار<sup>۳</sup>

#### ۵- اعتراض طنزآمیز بر خودخواهی و آنائیت

۱- همان، ص ۸۲

۲- منطق الطیر، ابیات ۹-۱۹۹۵.

۳- اسرارنامه، ص ۶۲.

- حکایت رمز خواستن موسی از ابلیس

حق تعالی گفت با موسی به راز      کاخر از ابلیس رمزی جوی باز  
چون بدید ابلیس را موسی به راه      گشت از ابلیس، موسی رمز خواه  
گفت: دایم یاد دار این یک سخن      من مگو تا تو نگردی همچو من<sup>۱</sup>

بزرگترین و اساسی‌ترین شیوه سلوک ترک خودخواهی و انایت است و وصال حق در ترک خود بینی است.

در بعد عرفانی هر کسی که گرفتار ریش هوس‌ها و دل مشغولی‌ها و خودخواهی‌های خود است هرگز نمی‌تواند در دریای پر خون عشق و معرفت الهی غواصی کند. و در سلوک عشق الهی، چه با آراستن ریش هوس‌ها از خدا باز مانی و چه با کندن ریش آرزوها، فرقی نمی‌کند.

عابدی بوده ست در وقت کلیم      در عبادت بود روز و شب مقیم  
ذره‌ای ذوق و گشایش می نیافت      ز آفتاب سینه تابش می نیافت  
داشت ریشی بس نکو آن نیک مرد      گاه گاهی ریش خود را شانه کرد  
مرد عابد دید موسی را ز دور      پیش اوشد کای سپهسالار طور  
از برای حق که از حق کن سؤال      تا چرا نه ذوق دارم من نه حال؟  
چون کلیم القصه شد بر کوه طور      باز پرسید آن سخن، حق گفت دور  
گو هر آنک از وصل ما درویش ماند      دایماً مشغول ریش خویش ماند  
موسی آمد قصه بر گفتش که چیست      ریش خود می کند مرد و می گریست  
جبرئیل آمد سوی موسی دوان      گفت: هم مشغول ریش است این زمان  
ریش اگر آراست در تشویش بود      ور همی بر کند، هم در ریش بود<sup>۲</sup>

گاهی نیش نقد و طنز عطار متوجه دنیا داران و خام رگان و نادانانی است که به دنیای عجوزه دل می‌بندد و در کسب آن از هر فریب و نیرنگی دریغ نمی‌کنند که عطار در حکایت

۱- منطق الطیر، ابیات ۲۹۵۲-۵.

۲- منطق الطیر، ابیات ۲۹۷۵-۲۹۸۴.



زیر با تعمیم دادن رفتار گلیم فروش، به همه بازاریان و سوداگران آنان را ابلیس و کافر سیرت معرفی می‌کند.

به مردی داد تا بفروشد آن را	گلیمی بود آن شوریده جان را
به نرمی همچو پشت خارپشت است	بدو آن مردگفت این بس درشت است
خریداری پدیدار آمد از راه	خرید آن مرد ارزان وهم آنگاه
چنین گفتا که دارم تا زر آری	بدو گفتا گلیمی نرم داری؟
نهادش آن گلیم آن مرد در پیش	چو زر القصه پیش آورد درویش
که از نرمی بعینه چون حریرست	بدو گفتا گلیمی بی نظیرست
خریدش تا فروشش گوش می داشت	یکی صوفی سوی او هوش می داشت
مرا بنشان درین صندوق خانه	همی یک نعره زد گفت ای یگانه
سفالی می شود ذر یتیمی	که می گردد حریر اینجا گلیمی
ز صندوقت بگردد بو که حالم <sup>۱</sup>	که من در جوهر خود چون سفالم

تناقض و تضاد در گفتار مرد گلیم فروش که هنگام خریدن گلیم آن را چون پشت خارپشت ضخیم و هنگام فروختن همان گلیم آن را چون حریر نرم و لطیف می‌گوید عنصر طنز را پدید آورده است و با تعمیم دادن آن رفتار، به همه بازاریان و سوداگران آنان را ابلیس و کافر سیرت معرفی می‌کند

#### ۶- اعتراض طنز آمیز بر خرافات

مگر دیوانه یی می شد به راهی	سر خر دید بر پالیزگاهی
بدیشان گفت چون خر شد لگد کوب	چراست این استخوانش بر سر چوب
چنین گفتند کای پرسنده ی راز	برای آن که دارد چشم بد باز
چو شد دیوانه زان معنی خبردار	بدیشان گفت ای مشتی جگر خوار
گر آنستی که این خر زنده بودی	بسی زین کار خر را خنده بودی

۱- الهی نامه، ص ۲۳۱.

شما را مغز خر دادست ایام از آنید این سر خر بسته بر دام  
نداشت او زنده چوب از کو.. خود باز چگونه مرده دارد چشم بد باز  
برو دم درکش و تن زن چه گویی چو چیزی می ندانی می چه جویی<sup>۱</sup>

خرافات و عقاید پوچ برای حفظ منافع این جهانی عنصر طنز را پدید آورده است به طوری که خر که خود نمادی از حماقت و نادانی است استخوان سر مرده اش را برای دفع چشم بد دیگران بر بوستان زده اند که چنین افراد غافل و جاهل هزار مرتبه از خر بدتر و نادان ترند که تیر تدبیر برای حفظ مادیات این جهان از کمال اندیشه برمی کشند غافل از این که همه تیرها به سوی خود برمی گردند که در حقیقت خود را گول می زنند.

مکش چندین کمان بر تیر تدبیر که از تو بر تو می آید همان تیر

گاه لاف عشق و ادعای دوستی و گریز از میدان عشق الهی ایجاد طنز می کند. از جمله

حکایت شبلی و دوستان مدعی:

چو شبلی را زیادت گشت شورش فرو بستند در قیدی به زورش  
گروهی پیش او رفتند ناگاه به نظر آره با ستادند در راه  
به ایشان گفت شبلی سخن ساز که چه قومید برگویید هین راز  
همه گفتند خیل دوستانیم که ره جز دوستی تو ندانیم  
چو بشنید این سخن شبلی زیاران برایشان کرد حالی سنگ باران  
همه یاران او چون سنگ دیدند ز بیم سنگ از پیشش رمیدند  
زبان بگشاد شبلی گفت آن گاه که ای جمله به هم کذاب و گمراه  
چو لاف از دوستی تان بود با من نبودید ای خسیسان پاک دامن  
که بگریزد ز زخم دوست آخر که زخم او نه، رحم اوست آخر<sup>۲</sup>

در این حکایت دوستانی که لاف و ادعا دوستی می زنند مورد طعن و طنز قرار گرفته اند چرا که زخم و رحم دوست در نزد رفیقان یک دل و پاک دامن یکسان است و کسی که از

۱- اسرارنامه، ص ۱۳۴.

۲- الهی نامه، ص ۱۳۷.

زخم و ضربه دوست می‌گریزد لاف دوستی می‌زند. در بعد عرفانی نیش طنز متوجه کسانی است که از حضرت حق همیشه انتظار عنایت و پاداش دارند و اندک محنت و مصیبت او را بر نمی‌تابند و در مقابل چنین بلا و محنت به تضرع و شکایت می‌پردازند و دم زدیشان از دوستی حق جز لاف و گزاف نیست. این حکایت با اندک تفاوتی در مثنوی مولانا در دفتر دوم به نام ذوالنون مصری شکل گرفته است.

ناگفته نماند که حکایت‌های طنز آمیز عرفانی فراوانی با مضامین گوناگون در مثنوی‌های عطار از زبان فرزندان شوریده حال نقل شده است که امکان ارائه همه آنها در این مقاله اندک مقدور نبود.



## منابع و مأخذ

- ۱- پور جوادی، نصراله، حکمت دیوانگان در مثنوی‌های عطار، مجله نشر دانش، سال سیزدهم، شماره اول آذر و دی ۱۳۷۱.
- ۲- پور جوادی، نصراله، زبان حال در عرفان و ادبیات فارسی، انتشارات هرمس، چاپ اول، ۱۳۸۵.
- ۳- پور جوادی، نصراله، نگاهی دیگر، مقالات و نقدها، انتشارات روز بهان، چاپ اول، ۱۳۶۷ تهران.
- ۴- پور نامداریان، تقی، در سایه آفتاب، (شعر فارسی و ساخت شکنی در شعر مولوی)، نشر سخن، ۱۳۸۰، تهران.
- ۵- پور نامداریان، تقی، دیدار با سیمرغ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۸۲ تهران.
- ۶- عطار نیشابوری، فریدالدین، اسرار نامه، به تصحیح و مقدمه دکتر سید صادق گوهرین، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۸۱.
- ۷- عطار نیشابوری، فریدالدین، الهی نامه، به تصحیح و مقدمه هلموت ریتر، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۸.
- ۸- عطار نیشابوری، فریدالدین، دیوان، به تصحیح بدیع الزمان فروزان فر، مؤسسه انتشارات نگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۹ تهران.
- ۹- عطار نیشابوری، فریدالدین، مصیبت نامه، به تصحیح دکتر نورانی وصال، انتشارات زوار، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۰.
- ۱۰- عطار نیشابوری، فریدالدین، منطق الطیر، به تصحیح و مقدمه استاد محمد رضا شفیعی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۳.